فوائد السالکین

ملفوظات

حضرت امام المتقین رئیس الکاملین قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین

بختیار کاکی داوشی رحمۃ اللہ علیہ

مرتبہ

حضرت سلطان الاولیا بابا فرید الدین گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ

بتصحیح مولوی اعجاز احمد صاحب سلمہ اللہ

و

باہتمام اقل انام ـ محمد عبد الاحد عفا اللہ الصمد بماہ صفر سنہ ۱۳۱۱ ہجری نبوی

صلے اللہ علیہ وسلم

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع گردید





کی سوانح حیات مبارکہ کی کتب ہمارے پاس

PDF فائل میں دستیاب ہیں  → 

جس بھائی کو چاہیئے وہ ہمارے واٹس ایپ پر مفت حاصل کرسکتا ہے

YouTube مزید معلومات کیلئے ہمارے
یوٹیوب چینل کو سبسکرائب کریں
Sulemania Chishtia Library

اس کے علاوہ دیگر تونسوی خواجگان کی سیرت پر کتب اور اسلامی کتب بھی طلب کرسکتے ہیں۔

 +92 332 1717717 خلیفہ مدنی تونسوی

الصلوٰۃ والسلام علیک یا سیدی یا رسول اللہ

پرائمری اور مڈل امتحان دینے
والے طلباء کیلئے داخلے جاری ہیں

جامعہ مولانا احمد تونسوی رحمۃ اللہ علیہ

حفظ القرآن مع التجوید

درس نظامی

عصری تعلیم

مہتمم
غلام عباس چشتی


0318-6384966
0348-7019706

نزد قبرستان فلٹریشن پلانٹ منگروٹھہ روڈ
تونسہ شریف



در ذکر احوال حضرت خواجه قطب [illegible]

ارکان [illegible] اوشی

بدانکه حضرت خواجه از اکابر اولیا و اجل اتقیا است و علم و مرتبه عالی و منزلت [illegible]
در ما لا [illegible] رسید و خرقه فقر و ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری [illegible]
ماوراء النهر است سید حسینی است و نسب شریف وی [illegible]
بدین طریق است که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین [illegible]
بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق حسن بن سید احمد [illegible]
بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق [illegible]
یک نیم ساله بود که پدر بزرگوارش وفات یافت والده اش که عفیفه روزگار [illegible]
کرد چون پنج ساله گشت سید همسایه صالح بود خواجه را حواله او نمود [illegible] همراه کرد و گفت
تعلیم حواله [illegible] کن که بعلوم ظاهری و باطنی معلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روانه شدند [illegible]
[illegible] که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت پس حواله کن که او را پیش [illegible]
[illegible] پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابوحفص اوشی قدس سره برد و فرمود که حکم الحکم الحاکمین [illegible]
[illegible] تکمیل این پسری [illegible] بکار بری شیخ ابوحفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر را رخصت کرد
[illegible] شد فرمود که ای طفل عجیب بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و بحکم خدا برای تکمیل آمد [illegible]
خواجه در چهار روز بحفظ قرآن پرداخت و در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون ببلوغ رسید بتلاش علم باطن
برداشت و بخدمت خواجه معین الدین حسن سنجری رسید دست ارادت بدامان آن حضرت زد [illegible]
خرقه خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بقطبیت دهلی مامور شده در [illegible]
و چون حضرت خواجه رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و طالبان حق بدر [illegible]
و هر از خلق حاضر خدمت بابرکت می بودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه [illegible]
بزرگ بود در دهلی سکونت داشت بدین رونق بازاری خواجه حسدی برد بدین اثنا خواجه بزرگ از اجمیر [illegible]
تشریف آوردند و همه صغیر و کبیر و شاگردان [illegible] خدمت خواجه حاضر شدند اما خواجه نجم الدین صغری که [illegible] خدمت خواجه
خواجه بزرگ از راه عنایت بزرگانه بذات مبارک خود بخانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رنجیدگی [illegible]
گفت که شما قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشته اند که همه مردم شهر بر وی و چندان هجوم دارند که کسی [illegible] بر [illegible]
هم یاد نمی کنند خواجه بزرگ ازین سخن [illegible] شده با خواجه قطب الدین فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما با اجمیر [illegible]
که بعضی مردم از ماندن شما در اینجا ناراضی اند پس خواجه قطب الدین حسب الارشاد [illegible] فیض انتساب آنجناب [illegible]
گشتند مردم دهلی از آگاه بر [illegible] از [illegible] خبر یافتند بتاسف [illegible] خواجه قطب الدین [illegible]

دواشته سر برچشم میگردند و بخدمت خواجه فریاد می نمودند که لله خواجه قطب الدین را ازینجا نبرید که ما غریبان را
اجه نیست حضرت خواجه بزرگ چون اینحال مشاهده کرد فرمود که خواجه قطب الدین تو همین جا باش که
لپای ترا نمی گذارند چنانچه خواجه بدستور رونق افزائے دہلی ماندند چون چند سال برینحال بگذشتند خواجه
ناب را و اجمیر طلب کرد و کلاه و دستار گوهر بار خود از دست حق پرست خویش بوی عطا فرمود و عصائے
رونی و مصحف و مصلا و خرقه نیز مرحمت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه رسالت علیه
بت بما رسید با حق او بجا آوردیم تو نیز حق این نیکو بجا آر که فردائے قیامت روبروئی شاهنشاه نبوت
م این بفرمود و باز بدهلی رخصت کرد و بعد رسیدن خواجه بمقام دہلی بعد هشت روز واقعه جانگزای حضرت
رگ بوقوع آمده و در کتاب **سیر الاقطاب** و غیره کتب و الارتب احوال انتقال خواجه بدین عبارت
وزی بخانقاه والاجاه خواجه هنگامه سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند ؎ عاشق رویت کجا بیند
رویت کجا یابد خلاص خواجه را از استماع این قول حالت وجد عائد شد و قوالان را پیش خود طلبید. تواجد نمود
صلاح الدین و سیر کریم الدین و نصیر الدین غزلخوانان این بیت آغاز کردند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را
ب جانی دیگر ست از استماع این بیت چنان حالتے بحال آن اهل کمال طاری شد که چون حسبت
رعبا لا مبرفت و باز بزمین می آمد تا سه روز همین حالت درپیش ماند البته بوقت نماز بهوش آمدے و بعد ادا
مشغول شدے بعد از سه روز از بن هر موئی خواجه صدائے تسبیح اسم ذات جاری شد و قطره های خون چکیدن گرفت
ت هر قطره که بر زمین بیفتادی نقش الله منقش شدے بعد از چهار روز از هر مو و هر عضو صدائے سبحان الله الله
طرات خون کلمه سبحان الله و الحمد لله تحریر میگشت و هرگاه که غزلخوانان میگفتند ؛ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ حضرت
ن جهان در میگذشت و بیدم محض میگردید و وقتیکه میگفتند ؛ هر زمان از غیب جانی دیگر ست ؛ باز زنده میشدید
ت میشد و چون مرغ نیم بسمل می طپید آخر بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول که روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را
رع ثانی با شارت منع فرمود و نعره بزد و جان عزیز بجانان سپرد و غریو عظیم از حاضرین با تمکین برخاست و
بقدر اندازه طیار شده سلطان شمس الدین التمش بادشاه هند که مرید خاص و خلیفه راستین خواجه بود و دیگر فقرا
ع و خوانین شاهی و عوام سکنائے دهلی اجتماع کثیر نمودند خواجه ابوسعید گفت که حضرت خواجه وصیت کرده بود
آنکس باشد که گاهے ازار بندش بحرام نکشاده باشد و سنت های عصر و تکبیر اولی فرایض نماز گاهی از وی ترک
استماع ایمعنی سلطان شمس الدین تا دیر خاموش ماند تا که دیگر کسی موصوف بدین صفات از حاضرین وقت
م جنازه خواجه آنکس شود چون هیچکس پیدا نشد ناچار سلطان خود با مامت پیش آمد و گفت که نمیخواستم که کسی را
لاع نباشد لیکن چون خواجه همچنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه ادا کرد و از یک جانب جنازه را خود
ه طرف دیگر اولیا الله برداشتند و بمدفن مقدس آورده دفن کردند **وفات** جناب قطب الاقطاب بقول

ابو المؤید مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود موزه دوز و عزیزان دیگر بخدمت حاضر
بودند سخن در کشف و کرامات اولیا را افتاده بود خواجه قطب الاسلام ادام الله تعالی بقائه
بر لفظ مبارک راند که شیخ را این مقدار قوت دل و تشخیص خاطر میباید که چون کسے برای بیعت
بر آید او را واجب است که بقوت نظر باطن خود زنگار سینهٔ آنکس را که بدنیا و جز آن آلوده
باشد صیقل دهد تا هیچ کدورتے از غش و غل و حسد و فحش و آلایش دنیا در سینهٔ او نماند بعد
ازان دست او بگیرد و بخدا رساند و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس بتحقیق بدانند که پیر و
مرید هر دو گمراه اند و در بادیه ضلالت اند آنگاه همدرین محل فرمود که در اسرار العارفین خواجه
ابوبکر شبلی مے نویسد که وقتے بجانب بدخشان مسافر بودم بزرگے دیدم که صفت بزرگی
او در تقریر نیاید سلام کردم فرمودند که بنشین نشستم و چند روز ملازم صحبت او بودم
وقت افطار دو نان جوین از عالم غیب پیدا مے شد آن بزرگ بدان افطار مے کرد
ازان یکے مرا میداد الغرض آن بزرگ والی شهر را فرمود که صد چند خانقاه
برای ما بنا کن والی بر حکم اشارت شیخ آنهمه خانقاه در چند روز تمام کنانیده
و بخدمت آن بزرگ عرض نمود که خانقاه ها تیار شد آن بزرگ فرمود که هر روز
یک کتهه از بازار خرید کنید و بیارید همچنان میکردند و بخدمت شیخ مے آوردند آن بزرگ
دست آن کتهه مے گرفت و بر سر سجاده می نشاند و میگفت که ترا بخدا رسانیدم آخر الامر
آن کتهه ها چنان بلیشدند که هر یکے بروی آب میرفتند و هر گاه آن کتهه ها نفس میدادند بالقطع همان
نوع ظهور میگشت خواجه شبلی گفت که از کرامت کتهکان مرا عجبے و حیرتے پدید آمد فرمود که اے
شبلی بر سر سجاده کسے نشیند و دست کسی دهد که او را قوت همچنان بود که دیگر را صاحب سجاده کند و اگر
قوت ولایت نباشد پس او شیخ نبود مدعی دروغ زن بود در میان اهل سلوک همدرین محل فرمود

که اهل سلوک در شرح خویش بنویسند که کمالیت مرد در چهار چیز پیدا میشود اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم اندک در صحبت خلق بودن انگاه
گفت درویشی در غزنی بود که هر روز در تجرید بودی اگر در روز چیزی بروی از فتوح
برسیدی تا شب نگاه نداشتی واگر در شب چیزی برسیدی تا روز هیچ نداشتی هر که
بروی بیامدی از کبیر و صغیر و درویش و توانگر محروم نرفتی چنانچه اگر کسی برهنه بیامدی
جامه نفیس از بدن خود بکشیدی و او را پوشانیدی اینچنین درویش صاحب نعمت
بود دعاگوی و آن درویش بهم یکجا بودیم از وی شنیدم که من چهل سال در مجاهده و در
طاعت بودم هیچ روشنائی در خود ندیدیم همچنین که آن چهار چیز کردم چندان روشنائی
در من پیدا شد که اگر سوی آسمان وقتی دیده شدی تا عرش و حجاب عظمت هیچ پوشیده
نماندی واگر در زمین دیده شدی از زمین اول تا تحت ثری وانچه دران بودی هیچ
در حجاب نبودی از سبب اینمعنی امروز سی سال باشد که لب هم بسته نشسته ام انگاه روی
سوی دعاگو کرد و گفت که ای درویش تا اندک نخوری و تا اندک نگوئی و تا اندک نخسپی
و تا اندک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر درویشی در تو پیدا نشود که درویشان طائفه اند
که خواب بر خود حرام کرده اند و زبان در سخن گفتن گنگ ساخته و طعام از کاه و خاشاک
کرده اند و صحبت خلق را همچو مار افعی دانسته انگاه بمرتبهٔ قرب رسیده اند فرمود که
چون درویش جامهٔ خوب بپوشد یعنی از برای نمود از خلق را الحقیقت پندارید او درویش
نیست رهزنیست در راه سلوک و هر درویشی که بهوائی نفس طعام خوب و سیر بخورد یقین
پندارد که او درویش نیست مرید طریق است و هر درویشی که خواب بسیار کند بندارد
که او درویش نیست در راه سلوک دروغ زن و مدعی و کاذب و خود پرست که صحبت خلق اختیار کند

هیچ نعمتی نیست بعد ازان فرمود که وقتی جانب دریا مسافر بودم درویشی را دیدم که از حد
بزرگ و صاحب نعمت اما در مجاهده چنان شده بود که پوست استخوانی در وجود مبارک او مانده بود
الغرض آن درویش را رسم بودی که چون چاشت بگزاردی بنشستی و درمانده آن درویش
قیاساً هزار من طعام بودی از چاشت تا نماز پیشین هر که بیامدی طعام بخوردی و باز گشتی
و اگر برهنه بیامدی دست درون حجره کردی و جامه بدو دادی الغرض تا آن زمان که
هیچ نماندی بعد ازان فرمودی هر فرومانده که بر من آید بیارید و دست زیر مصلا کردی
هر چه بجست آن درمانده بدآن آمدی با و دادی الغرض دعاگو چند روز ملازم صحبت آن بزرگ
بودی چون وقت افطار شدی چهار خرما از عالم غیب فرود آمدی ازان دو مرا میدادی و
دو خود خوردی بعد ازان فرمود تا درویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک نه دهد یعنی
گوشه نگیرد و خواب کمتر نکند حاشا و کلا که بمقام تواند رسید انگاه هم درین معنی این حکایت
فرمود که ای درویش مهتر عیسی صلوٰة الله علیه بچندان فقر و درویشی که او داشت چون
بالائی چهارم آسمان رسید فرمان شد که او را همان جا بدارید که از آلائش دنیا بروی
چیزی هست مهتر عیسی چون گرد خود بر آمد کاسهٔ چوبی و سوزنی در خرقه زده
داشت نعره بزد و گفت این را چه کنم فرمان شد که در پائی خود دشنه زدی که
بوقت آمدن کاسه و سوزن بیرون نه انداختی اکنون همین جا باش پس ای درویش متاعی
که هیچ در هیچ است بآن متاع مهتر عیسیٰ علیه السلام را در چهارم آسمان بداشتند این کس
با چندین آلودگی دنیا حاشا و کلا که بحضرت دوست بار یابد انگاه فرمود که درویشی
مجرد باید بود هر روز از ملکی میگذرد و بیشتر هر دو وزیرا چه حکایت میراند که وقتی درویشی
صاحب تفکر بود همیشه او در تحیر بودے چنانچه ازو سوال کردند که درین عالم تفکر

عالم تحیر و تفکر که شما فرو شده اید حکمت چیست فرمود که هرچند نظر بلشتیر میکنم ملکے مے گزرانم
و ملکے دیگر صد چندان مے بنیم و در عالمے که تماشا مے کنم یکے به یکے نمے ماند و چون ازان مے
گزرم در عالم دیگر و ملکے دیگر مے افتم انگاه خواجه قطب الدین ادام الله بقائه چشم پر
آب کرد و بگریست که وقتے از درویشے مثنوی شنیده بودم چه پسندیده است
و آن این ست هر آن ملکے که واپس میگزارم ؛ دو صد ملکے دگر در پیش دارم ؛
مقام سلطنت درویش دارد ؛ ز صد سلطان فراغت بیش دارد ؛ انگاه فرمود
اهل سلوک و طائفه متحیران می فرمایند که درویشی در راه روندگی آن ست که هر روز صد
هزار ملکے بگزارد و قدم بیشتر می زند پس هر کرا خبرے از عالم غیب نیست او خود درویش
نیست انگاه همدرین محل باین اشارت برزبان مبارک راند که بعضے از اولیا
که اسرار بیرون میدهند ایشان در غلبات شوق مے باشند از سکر چیزے
مے گویند اما بعضے که کامل حال اند هیچ نوع اسرار بیرون نمے دهند پس درین
راه اهل سلوک را حوصله وسیع می باید تا اسرار در و مسکن گیرد زیرا چه
اسرار سریست از اسرار دوست پس آن کس که کامل است هرگز سر بیرون ندهد
انگاه همدرین معنی فرمود که چندین سال بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری قدس
الله سره العزیز بودم وقتے ندیدم که هیچ سرے از اسرار محبت دوست ذره
برزبان مبارک ایشان رفته باشد و یا ازان انوار که بر ایشان نازل مے شد
شمه بیرون دهند بعد ازان روے سوے دعاگوے کردند و گفتند که
اے فرید کامل حالان چنین بوده اند که سر دوست مکاشفه نکرده اند تا بر سر دیگران
واقف شوند انگاه گفت که اے فرید دیدے اگر منصور کامل بودے سر دوست کشف

نکردی چون کامل نبود بیک ذره سرے از اسرار دوست کشف کردی پس سر بباد
داد بعد ازان فرمود که خواجه جنید قدس الله سره العزیز آن زمان که در عالم سکر بود
جز این سخن دیگر نگفتے و آن این بود که او گفتے هزار واے بر عاشقی که دم دوستی زند و
و چون خبرے از عالم غیب و اسرار بروے نازل گردد برفور آنرا پیش دیگران بگوید
آنگاه فرمود که من شنیده ام از زبان مبارک شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره
العزیز که وقتے بزرگے بود صد و چند سال مر خدا ئرا عبادت کرد و آنچه حق مجاهده بود
بجا آورد بعد ازان سرے از اسرار محبت برو تجلی کرد چون آن بزرگ حوصله تنگ
داشت طاقت نیاورد برفور آنرا کشف گردانید روز دیگر هر نعمتے که در وجود بود برگرفتند
آن درویش دیوانه شد که اینچه گشت هاتف آواز داد که اے خواجه اگر تو آن اسرار
بیرون نمیدادی لایق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم که هنوز تو درون هفتاد
حجابی از تو بستدیم و بدیگرے دادیم خواجه قطب الاسلام بر زبان مبارک راند که ای
مرید درین راه میان اهل سلوک مردانند که صد هزار دریا از اسرار فرو برند و ندانند
که ما چه فرو بردیم بلکه هنوز فریاد هل من مزید مے آرند آنگاه هم درین معنی فرمود که وقتے
بزرگی بزرگی را نامه نوشت که چه گوئی در حق کسے که بیک قدح محبت مست گردد آن
بزرگ جواب نوشت که زہے تنگ حوصله و کم همت که اوست اما درین جا مردانند
که دریاهاے ابد و ازل از موجهاے محبت اسرار نوشنده اند قریب پنجاه سال است
که فریاد هل من مزید میکنند من ترا منع میکنم تا این سخن نگوے که پیران اهل سلوک
اسرار را بیرون داده اند و چیزی نیافتند و نگوے که شرمنده شویم آنگاه
فرمود که تا درویش از همه بیگانه نشود و همه وقت در تجرید نباشد هیچ آلایش

... بخود نگذارد هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه هم درین معنی فرمود که چون خواجه بایزید
را قدس الله سره العزیز بعد هفتاد سال در مقام قرب بار شد فرمان آمد که بازگردید
که هنوز آلائش دنیا با خود آورده ست بر فور خواجه در خود دید که پوستینی پاره و کوزه
شکسته بر خود دارد آنرا بیرون انداخت آنگاه باریافت پس ای برادر همین جا مجرد
باش که بایزید با پوستینی پاره و کوزه شکسته بار نمی یابد تو که چندین آلایش دنیاداری
تماشا و کلاه که باریابی پس ای برادر در راه سلوک در درویشی دیگر است و انبارداری
دیگر یا درویشی باشدش یا انبار دارد آنگاه هم درین معنی حکایت فرمود که چون درویش
کامل گردد هرچه بگوید و حکم کند بنفاذ پیوندد و ذره از آن سخن تفاوت نشود بعد از آن
فرمود که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری کنار غار دعاگوی است جانب دریا
مسافر بودیم و یک عجائب قدرت خدا را تماشا کردیم که در صفت نیاید و نتوان گفت
نزدیک دریا مقامی بود من و قاضی هر دو آنجا نشسته بودیم هر دو را گرسنگی اثر کرد
میان بیابان و کناره دریا طعام از کجا الغرض یکزمان گذشت گوسپندی دو نان
جوین در دهان گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و بازگشت ما آن دو نان تناول میکردیم
و با یکدیگر میگفتیم که این نان از غیب رسید و این گوسپند نبود از مردان غیب بوده است
درین بودیم که کژدم بقیاس شتر بزرگ پیدا شد همین که نزدیک دریا رسید خود را
بی محابا در آب انداخت و گذار شد من روی قاضی دیدم و قاضی روی من گفتم درینجه
حکمتی ست که آن کژدم بر سبیل تعجیل میرود بیا تا ما نیز دنبال کژدم برویم که کجا خواهد رفت
فرمود بر کنار دریا جهازی نبود که گذار شویم ما هر دو عاجز شدیم دست بدعا بردیم گفتیم
که اگر با کار در درویشی خود بکمالیت رسانیده ایم ما را در دریا راهی بده تا تماشائی آن

گژدم گمنیم که کجا میرود ہمین که ما این مناجات کردیم بقسہان خدای عزوجل دریاد وشق شد وزمین خشک پیدا آمد ما ہردو بگذشتیم آن گژدم پیش وما عقب چنانچہ نزدیک درخت رسیدیم یکمرد خفتہ وماری از درخت درآمد تا آن مرد را ہلاک کند آن گژدم آن مار را نیش زد وہلاک کرد ونا پیدا شد مار مرده نزدیک آن مرد افتاد بود ما ہردو نزدیک آن مار بیامدیم بقیاس ہزار منی بود گفتیم چون مرد بیدار شود دریابم بدین حفظ که خدای تعالے او را نگاہداشتہ بزرگی خواہد بود چون نزدیک او شدیم چہ می بینیم که مست خراباتی قے کرده افتاده است از حد شرمنده گشتیم گفتیم کاشکے نمے آمدیم تا این نوع دیده نشدی بعده ما ہردو مے گفتیم وبخاطر میگذشت العجب این مرد شرابخواره بفرمان که خدای تعالے او را نگاہداشت ہنوز این سخن در خاطر ما گذشتہ بود که ہاتف از غیب آواز داد که ای عزیزان ما اگر صالحان وپارسایان را نگاہداریم پس مفسدان گنہگاران را که نگاه دارد باہم در گفتگو بودیم که آن مرد نیز بیدار شد مار را پیش خود افتاده دید از حد متحیر ماند ما تمام کیفیت آن گژدم وہلاکے مار بدو گفتیم آن جوان از روی ما شرمنده ماند واز ان فعل توبہ کرد بعد ازان ہمچنین گویند که آن جوان یکے از واصلان حق شد ہفتاد حج پیاده وپائی برہنہ بجا آورد بعد ازان فرمود چون وقت درآید ونسیم لطف وزیدن گیرد صد ہزاران خراباتی را صاحب سجاده گرداند و بیا مزد واگر صبا دالنسیم قہاری وزیدن گیرد صد ہزاران صاحب سجاده را براند و ہر یکے را بخراباتی بہنگیت پس اے برادر درین راه بے غم نباید بود خاصتہً در راه سلوک کاملان که در سلوک شب روز وماه وسال از بیم فراق وخوف متحیر وغمگین اند زیرا که عاقبت را کسے ندانست که چگونہ خواہد شد فرمود که اگر ابلیس لعین عاقبت دانستے

بے شبہہ آدم را سجدہ کردے اما چون او عاقبت خود ندانست و بر طاعت خود بدید و غرور در جملہ طاعت در نفس او پیدا شد گفت من ہرگز خاک را سجدہ نکنم چون نہ کرد جملہ طاعت او حبط گشت و بر روی او باز زدند آنگاہ ہم درین معنی فرمود کہ وقتے در شہرے رسیدم طائفہ دیدم از اہل صلاح اما ذہر مقامے دوگان دوہشتگان نفر در عالم تحیر ایستادہ وچشمہا در ہوا داشتہ اما نماز بر وقت ادا میکردند باز اندر عالم تحیر مشغول میشدند دعاگو نیز چندی در میان ایشان بماند روزے از میان آن طائفہ چند نفر در عالم صحو فتادند دعاگو عرضداشت کرد کہ اینچہ عالم است کہ شما درین فرو شدہ اید گفتند امروز قیاس شصت سال یا ہفتاد سال باشد کہ قصہ ابلیس لعین مطالعہ کردیم کہ باشش ہزار ملک در شش ہزار سال مر خدای عزوجل را عبادت کرد آخر چون عاقبت خود ندانست وغرور در وا اثر کرد گفت آدم را سجدہ نکنم پس راندہ شد و اینہمہ اعمال او بر روے او زدند ازین ہیبت بر خویش میلرزم و در عالم تحیر افتادہ ایم و درین فرو ماندیم نمیدانیم کہ عاقبت ما چگونہ خواہد شد و چہ خواہد انجامید ازین حرف متحیر ماندیم آنگاہ خواجہ قطب الدین ادام اللہ بقائہ ہائے ہائے بگریست و بر زبان راند کہ حال کاملان طریقت کہ در خود متحیر ماندہ اند ما چہ دانیم کہ در کدام طائفہ ایم آنگاہ این سخن و فوائد تمام کرد برخاست وایستادہ شد و در عالم تحیر مشغول گشت دعاگو در خرابہ مقام داشت آنجا بیامد و مشغول شد الحمد للہ علی ذٰلک

مجلس دوم – سعادت پابوس دریافتہ شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و مولانا شمس الدین و صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در سلوک و اہل سلوک افتادہ بود بر زبان مبارک راند کہ سالکان راہ سلوک قومے اند

که از سر تا ناخن پا در دریائے محبت غرق اند و بر سر ایشان ہیچ ساعتے و لحظہ نیست
که از عالم محبت باران عشق نمیبارد بعد ازان ہمدرین محل فرمود که عارف کسے است
که ہر لحظه و ہر لمحه برو تے از عالم اسرار ہزار در ہزار حال پیدا شود و او در عالم شکر غرق
باشد پس بدان وقت اگر خلق ہژده ہزار عالم در سینه او فرود آیند او را از فرود
آمدن ایشان خبرے نباشد آنگاه ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند که وقتے در سمرقند
درویشے را دریافتم و آن درویش در عالم تحیر مانده بود از خلق پرسیدم که چند سال باشد
که این درویش درین عالم ست گفتند بست سال است که ما این را ہمچنین مے بینیم-
الغرض چند روز در صحبت او بودم وقتے او را در عالم صحو یافتم پرسیدم که
چند روز ست که شما درین عالم میباشید و از آمدن و رفتن کسے خبر میباشد یانی آن
درویش سخن کرد اے نادان آن زمان که درویش در دریای محبت غرق میباشد و ہر ج
بروے از اسرار تجلی میشود او را از ہژده ہزار عالم خبر نباشد پس اگر بدان وقت او را
ذره ذره کنند از بریدن خبرے نباشد پس اے درویش این راه جانبازی است
درین راه ہر قدم ہنادہ ہر گز جان بسلامت نبرد بعد ازان ہمدرین محل فرمود که
چون بر حلق مہتر یحیی صلوات الله علیه کارد راندند خواست تا فریاد کند فرمان آمد
یا یحیی اگر دم زنی نامت از جریدهٔ محبان خود پاک کنم آنگاه ہمدرین محل بر لفظ مبارک
راند که چون اره بر سر مہتر زکریا صلواة الله علیه فرو کشیدند خواست تا فریاد کند مہتر
جبرئیل فرود آمد و گفت یا زکریا فرمان میشود اگر دم کشیدی نامت از جریدهٔ پیغمبران
محو کنم آنگاه قطب الاسلام ادام الله بقائه چشم پر آب کرد و فرمود کسے که دعوی محبت
کند و بوقت بلا فریاد سازد در حقیقت بدان که از محبت صادق

نیست کذاب و دروغ گواست زیراچہ دوستی آن باشد کہ ہر چہ از دوست آید
بران راضی باشد و صد ہزار شکر گوید کہ بارے اورا ہم بدین بہانہ یاد کردند آنگاہ فرمود
کہ رابعہ بصری رضی اللہ عنہا را رسم بود آن روز کہ برو بلا نازل شدی شادیہا کردی وگفتی
کہ امروز دوست ازین ضعیفہ یاد کرد و آن روز کہ برو بلا نازل نشدی بگریستے کہ امروز
چہ شد وچہ خطا از من سرزد کہ دوست از ما یاد نہ کرد آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام
اززبان مبارک شیخ الاسلام شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ
العزیز کہ در سلوک آمدہ است ہر کہ محب بود و دعوے محبت کند و بلاے دوست
با آرزو نخواہد نزدیک اہل معرفت کذاب است کہ نزدیک ایشان بلاے دوست جاے
دوستیست آنگاہ فرمود کہ آنروز کہ برمن بلا نازل نکنند حقیقت بدانیم کہ امروز
نعمت از ما برگرفتند زیراچہ نعمت در راہ سلوک ہمین بلاے دوست است

مابلا بر کسے قضا نہ کنیم ÷ تاکہ نامش ز اولیا نہ کنیم ÷ این بلا گوہر
خزانۂ ماست ÷ ہر کسے را گہر عطا نہ کنیم ÷ بعد ازان سخن در مردان۔
غیب افتادہ بود فرمود اول مردان غیب آن کس را آواز میدہند چون راسخ
میباشد و خود را بدان آواز غیب مکاشفہ نمے کند بعد ازان اورا درمیان
آن مجمع مے یابند و از میان مے برند آنگاہ ہم درین محل فرمود دعاگو
را یاری بود شیخ عثمان سنجری کہ ہم خرقہ دعاگو بود از حد مشغولی داشت
اورا مردان غیب آواز میدادند چون کار بیشتر کشید ملاقات کرد بعد ازان
روزے او با جمیع یاران نشستہ بود دعاگو نیز برابر او بود آواز آمد شیخ
عثمان گفت بیا ما سیر ویم ہمین کہ او این سخن بشنید ÷ ÷ ÷ ÷

از میان برخاست و سمت آواز برفت واز پیش ما ناپدید شد هیچ ندانم که او را کجا بردند و کجا رفت بعد از آن خواجه قطب الاسلام ادام اللہ بقائہ بر لفظ مبارک راند که روندہ راہ اللہ تعالے اگر رو بکمال دارد او بیقین سالک است در راہ سلوک و اگر امید کمالیت دارد البتہ امید آن باشد که او بکمالیت رسد ہم درین محل فرمود که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری طواف خانہ کعبہ میکردیم بزرگے بود او را نیز شیخ عثمان گفتندے واو از بندگان خواجہ ابوبکر شبلی بود و از حد بزرگ بود در طواف بدیدم ما نیز در عقب او رفتن گرفتیم ہر کجا آن بزرگ میرفت و قدم مینہاد من و قاضی حمید الدین ناگوری قدم خود بر قدم او مینہادیم پیر چون روشن ضمیر بود از حال متابعت اطلاع یافت روی پس کرد و گفت متابعت ظاہر من چہ میکنید آن کنید که من میکنم من و قاضی حمید الدین ناگوری پرسیدند که شما چہ میکنید آن پیر گفت که من ہر روز ہزار ختم قرآن میکنم من و قاضی از سخن او در تعجب ماندیم که این بزرگوار چہ میگوید با خود اندیشیدیم که شاید سر ہر سورتے بر زبان میراند ہمین که ما این امر بخاطر گزرانیدیم آن پیر سر بالا کرد و بانگ برباز دکه حرف بعد حرف میخوانیم مولانا علاء الدین کرمانی فرمود آرے ہر چہ که در عقل نگنجد آن از کرامت باشد زیراچہ عقل را در وگنجایش نیست پس آن از کرامت باشد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود ہر که رسید بمقامے از حسن عمل رسید که فیض در ہمہ مر کسبست اما جد و جہد خود میباید کرد تا آنکس بمقامے برسد بعد از آن سخن در مجلس افتاد و در آمدن بخدمت پیر و با ادب نشستن آنگاہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بقائہ بر لفظ مبارک راند که مردم چون در مجلس در آیند ہر جا که جاے بیابند بنشینند که جای آیندہ ہمانست بعد از آن ہم درین محل فرمود که وقتی دعاگو بخدمت

شیخ معین الدین حسن سنجری در اجمیر بمجلس مولانا ناصر الدین اجمیری نشسته بودیم مولانا
صلاح الدین فرمود که وقتے پیغمبر علیه السلام بمقامے نشسته بود و یاران گرد بر گرد او سه
کس از پس بیایند یکے دران دائره فرجه یافت بر فور نشست و دوم دران جاے نیافت
از پس دائره بنشست و سوم روی از انجا بگردانید و برفت ساعتے بر آمد که مهتر جبرئیل
صلوات الله علیه فرود آمد و گفت یا رسول الله خداے تعالی میفرماید آنکس که بیامد در
دائره جاے یافت و بنشست ما او را در پناه خود جاے دادیم و آنکس که جاے نیافت
و از شرم پس دائره بنشست ما از وی شرم کردیم فرداے قیامت او را فضیحت نکنیم
و آنکس که روے بتافت و برفت رحمت ما نیز از وے روی بتافت و بے نصیب ماند
درین میان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آنکس که روی بتافت و برفت او چه
کند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاءه فرمود که دلیل این ست که هر جا که جاے خالی یابد
بنشیند که جائی آینده ها نشست و یا پس دائره بنشیند اما بهمه حال در میان دائره نشیند
زیرا چه در خبر است از رسول علیه السلام در تنبیه امام ابو اللیث سمرقندی بنویسد
هر که میان مجلس بنشیند او ملعون باشد بعد از ان سخن در نفس پیر افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که نفس پیر بر دو نوع ست یکے نفس نیک دوم نفس بد و آن مبادا که بر کسے نفس
بد زند آنگاه هم درین محل فرمود که وقتے بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله
سره العزیز حاضر بودم ایشان حکایت کردند که روزے پیش شیخ عثمان هارونی پیر خود
استاده بودم شیخ برهان الدین نام درویشے بود همخرقه شیخ معین الدین حسن سنجری
او از دست همسایه گله مند بود خاطر پریشان بخدمت شیخ آمد روے بر زمین آورد و
فرمود بنشین بنشست ضمیر روشن که در شیخ عثمان هارونی بود او را پرسید که ترا خاطر آویخته

می بنیم روی برزمین آورد که همسایهٔ دارم از دست او پیوسته در رنج میباشم او بامے تیار کرده است هر بار بالای بام برمے آید و خانه دعاگو بے ستر میشود همینکه این عرضداشت کرد برفور از زبان شیخ الاسلام برآمد که ترا امید اند که پیوندی با ما داری گفت آری خواجه نفس راند که چگونه از بام نمے افتد و مهرهٔ گردن او نمے شکند آن درویش از آنجا روے برزمین آورد و بازگشت هنوز راه نرسیده بود که آواز از ان محله برآمد که فلان همسایهٔ درویش از بام افتاده و مهرهٔ گردن او شکست آنگاه همدرین محل فرمود که وقتے بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری نشسته بودم در اجمیر و پتهورا کافر زنده بود هر بار میگفت چه نیکو بود که این درویش ازینجا برود و پیش هر که بودی گله میکردی چنانچه این خبر بسمع شیخ معین الدین حسن رسید و درویشان دیگر نشسته در حال سکر بود سر در مراقبه کرد و هم در مراقبه فرماید کرد پتهورا زنده بمسلمانان دادیم همدرین چند روز لشکر سلطان شمس الدین محمد شاه آنجا رسید تمام شهر را نهیب کرد و پتهورا را زنده گرفت و روان شد تا بدانی که درویش یک کلمه آتش دارد و در کلمه دیگر آب بعد از ان خواجه قطب الاسلام همدرین فوائد بود که ملک اختیار الدین که صاحب قصبه بود بیامد روی برزمین آورد و بنشست چیزی نقد بخدمت شیخ خواجه قطب الاسلام ادام الله بقائه آورد خدمت شیخ روے بسوی حاضران کرد و فرمود که این رسم خواجگان ما نیست که چیزی از کسے قبول کنند اما این نقد را پیشتر بر که طالبان این معنی بسیار اند بعد از ان بر بوریای که خود نشسته بود برفور آن را برداشت حاضران و ملک اختیار الدین را گفت به بنید چون نظر کردند ته بوریا جوے تنکهاے زر میرود گفت ای اختیار الدین اینک کسے را که در خزانهٔ خدا تعالے چندین زر بود او در زر و مال شمس الدین والی چه التفات کند برو این سیم او را بازده و

این سخن هم بگو کہ زنہار بار دیگر گستاخی نکنی کہ لت خوری بعد ازان فرمود کہ شیخ معین الدین
حسن سنجری و شیخ اوحد کرمانی و شیخ شہاب الدین سہروردی و دعاگو یکجا نشستہ بودیم حکایت
اولیاے گزشتہ می گفتیم ہمدرین میان سلطان شمس الدین انار اللہ برہانہ دوازدہ سالہ
بود کاسہ بر دست کردہ میگزشت نظر آن بزرگان بروے افتاد برفور از زبان شیخ معین الدین
حسن سنجری نفس بیرون آمد کہ این کودک بادشاہ دہلی خواہد شد و حق او را از جہان
نبرد تا بپادشاہی نرساند آنگاہ خواجہ بزبان مبارک راند نیکو چیزیست نفس
بزرگان بعد ازان سخن در بیعت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ بیعت تجدید
میباید کرد زیرا چہ اگر یکے از بیعت باز گردد و یا در توبہ لغزش افتد تا آنکہ او را
پیر بیعت نکند درست نباشد آنگاہ ہمدرین معنی این حکایت فرمود کہ در روضۃ
شیخ الاسلام برہان الملۃ والدین نوشتہ دیدیم بروایت خواجہ حسن بصری
رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام در عزیمت مکہ پیش از فتح مکہ عثمان رضی اللہ عنہ
را برسالت نزد مکیان فرستادہ درین میان دشمنان بخدمت حضرت رسالت
صلے اللہ علیہ وسلم رسانیدند کہ عثمان رضی اللہ عنہ را بجان کشتند رسول خدا
این خبر شنید صحابہ را طلب کردہ فرمود بیائید بیعت از سر تازہ کنید تا برویم و با مکیان
حرب کنیم یاران از سر بیعت کردند آن زمان رسول علیہ السلام در تنہ درخت تکیہ کردہ
بود و آن بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی بود او را ابن اکوع
گفتندی او بیامد و روے بر زمین آورد باز از سر بیعت کرد پیغامبر علیہ السلام
فرمود کہ تو پیش ازین بیعت کردی گفت یا رسول اللہ چون میروم این ساعت تجدید
میکنم پیغامبر علیہ السلام او را دست بداد آنگاہ خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند

که ازینجاست که بیعت بتجدید آمده است دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد چه کند
فرمودند که جامهٔ شیخ پیش نهد و بیعت کند آنگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که عجب ندارم که شیخ معین الدین
نیز همچنین بیعت کردی وازین بیت دعاگوی نیز همچنین بیعت میکند بعد ازان سخن در حسن اعتقاد مریدان
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی درویشی را در بغداد با تهامی گرفتند و در معرض قتل استاده کردند
مستقبل قبله چون سیاف درآمد و خواست که تیغ بران درویش گذارد کن نظر آن درویش بر گور پیر خویش
افتاده در حال روی از جانب قبله بگردانید و بجانب تربت او کرد سیاف از وی پرسید که از قبله چرا روی
گردانیدی آن درویش گفت من روی جانب قبلهٔ خود دارم تو در کار خود باش سیاف و درویش
همدرین گفتگو بودند که فرمان والی آمد که آن درویش را آزاد کنید خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود
عقیده راسخ این نوع چیزیست که آن درویش را از قتل خلاص رهانید آنگاه همدرین محل فرمود که
وقتی خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز با جمیع اصحاب خود استاده بودند و حکایت سلوک ترغیب
میکردند و هر بار که راستای خود میدید قیام می آورد و خلق و جمیع یاران درین متحیر ماندند که خدمت
شیخ بکدام کسی قیام می آرد چنانچه برین نوع چند کرت راستای خود همچنین قیام کردند الغرض چون همه
یاران و خلق ازانجا باز گشتند یاری بود که او محل داشت بخدمت شیخ عرض داشت که آن زمان که
مخدوم ترغیب می داد هر بار قیام چه بود و آن قیام برکه میکردند خدمت شیخ معین الدین فرمودند
که آن طرف گور پیر من شیخ عثمان هارونی بود چون هر بار نظر من بر گور پیر خود می افتاد بر من
فریضه می شد که قیام کنیم پس روضه پیر خود را قیام میکردم آنگاه فرمود که مرید را بحضور و غیب
پیر خود یکسان می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر میکند در ممات نیز خدمت او واجب
است بلکه ازان زیادت کند آنگاه سخن در سماع افتاده بر لفظ مبارک راند که نزد دعاگوی در
سماع چنان ذوق ست که هیچ چیز ان ذوق حاصل نمیشود که دعاگوی را در سماع آنگاه فرمود که

اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را این چنین ذوق در سماع است گوئی آتش در و می زنند
اگر آن نبودی القا کجا بودی و لقا را چه ذوق بودی بعد از آن که من و قاضی حمید الدین ناگوری
وقتی در خانقاه شیخ علی سنجری قدس الله سره العزیز بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده
می گفتند شعر کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جانی دیگرست + چنانکه در دعاگوی
و قاضی حمید الدین این بیت در گرفت سه شبانروزی درین بیت مدهوش و متحیر بودیم آنگاه من
و قاضی حمید الدین در خانه آمدیم همین بیت از گویندگان می گویانیدیم چنانچه سه شبان روز
دیگر متواتر ازین بیت متحیر بودیم که خبر از خود نداشتیم فاما نماز را بوقت ادا میکردیم باز در عالم سماع
مشغول میشدیم همچنین هفت شبان روز دیگر درین حیرت بودیم هربار که گویندگان این بیت
می گفتند حالتی و حیرتی پیدا می شد که شرح نتوان کرد آنگاه بر لفظ مبارک راند که وقتی من و قاضی
حمید الدین در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم که استاده و دو چشم سوی
هوا داشته شب و روز متحیر میماندند مگر آنکه چون وقت نماز می شد ادا نماز می کردند باز همچنان
متحیر میماندند آنگاه خواجه قطب الدین بر لفظ مبارک راند که آری انبیاء معصوم اند و اولیاء محفوظ نیز
باشد که ایشان بودند اگرچه شب و روز متحیر می بودند اما نماز ایشان را وقت فوت نشدی
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ معین الدین حسن سنجری در خانه کعبه مسافر بودیم
چون حج بگذاردیم باز گشتیم در شهری رسیدیم بزرگی را دیدیم در صومعه معتکف درون غار
استاده و دو چشم بسوی هوا داشته چنانکه چوب خشک شده استاده مانده باشد همچنان خشک
و نزار گشته خدمت شیخ روی سوی من کرد فرمود اگر بگوئی چند روز اینجا باشم من روی بر
زمین آوردم که نیکو باشد الغرض مدت یک ماه ملازم صحبت او بودیم درین مدت یک روز آن
بزرگ از عالم تحیر بهوش آمد ما برخاستیم و سلام کردیم علیک باز داد فرمود که ای عزیزان شما رنجه

بشدید ازین رنج شمارا مکافات خواهد بود زیراکه اهل صفه می فرمایند هرکه خدمت درویشان
کند البته بمقامی برسد آنگاه فرمود بشنید تا بشنیتم حکایت آغاز کرد که من از فرزندان شیخ
محمد اسلم طوسی ام قریب سی سال ست که در عالم تحیر مستغرقم نه روز دانم و نه شب امروز حق تعالی
از سبب شما مارا از صحو بهوش آورده است ای عزیزان شما بازگردید که رنجه شمارا خدای تعالی
مکافات دهد اما یک سخن از درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت نهاده اید باید
که میل بدنیا و بهوای نفس نکنید و از خلق عزلت گیرید و آنچه بر شما پیدا شود از تحفه و جز آن هرچه
بر شما بیاید روان کنید و ازان چیزی نگاه ندارید جز حق مشغول نگردید که خسته شوید چون
آن بزرگ این نصیحت تمام گفت باز در عالم تحیر گشت ما ازینجا بازگشتیم چون خواجه قطب الاسلام
این فوائد تمام کرد در عالم سکر افتاد و دعاگوی بازگشت در خرابه مقام داشت آنجا آمد
مشغول گشت الحمد لله علی ذلک ٭ مجلس سوم ـ روز دوشنبه ماه شوال سنه اربع وثمانین
وخمسمائة دولت پائبوس حاصل شد عزیزان اهل صفه و درویشی چند بخدمت حاضر بودند
سخن در سلوک میرفت که اولیائی طریقت و مشایخ کبار و روندگان بر و بحر درا وای درجات
سلوک بریک اتفاق نه بلکه بر طرق مختلف بیایشند که سلوک را صد و هشتاد مرتبه نهاده اند اما در
طبقه الجنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقه بصریه هشتاد مرتبه و در طبقه ذو النون مصری
هفتاد مرتبه است و در طبقه ابراهیم و بشر حافی پنجاه و پنج مرتبه است و در طبقه خواجه بایزید
و عبدالله مبارک و سفیان ثوری چهل و پنج مرتبه در سلوک است و در طبقه شجاع کرمانی و خواجه
ممنون محب و خواجه محمد مرتعشی بیست و نه مرتبه در سلوک است و در طبقه خواجگان چشت
پانزده مرتبه ـ آنگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که هر یکی از اهل آن طبقه سلوک را مرتبه
نهاده اند و آن را تمثیل کرده چنانچه در اول طبقه سلوک که صد و هشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند

در هشتاد م مرتبه ایشان کشف و کرامت نهاده اند پس هر که درین هشتادم مرتبه برسد
خود را از کشف و کرامت نگاه دارد و چون صد مرتبه دیگر هم طی کند انگاه هرچه خواهد کشف
گیرد اما چون درین هشتادم مرتبه خود را کشف گیرد به صد مرتبه دیگر نتواند رسید اما مرد
کامل آنست که خود را تا آنزمان کشف نکند تا تمام حاصل نکند اما در حلقه جنید به صد مرتبه نهاده اند
ایشان در هفدهم مرتبه کشف و کرامات نهاده اند پس هر که درین هفدهم مرتبه کشف و کرامات
مشغول شود بیشتر نتواند رسید اما مرد کامل آنست که تا با تمام مرتبه نرسد خود را هرگز کشف نکند
آنگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و فرمود که این سخن اهل طریقت از برای آن گفته
آند که چون رونده این راه در مرتبه آخری یعنی آنجا که صد و هشتادم مرتبه در سلوک نهاده اند
خود را کشف کند تواند که بیشتر شود فاما رونده این راه سلوک هم در مقامی که کشف و کرامات نهاده
اند همین جای خود را کشف کند پس کجا تواند که بیشتر قدم زند اما طبقه بصریه که هشتاد مرتبه در سلوک
نهاده اند در بستم مرتبه کشف و کرامات است اما مرد کامل میبایدکه چون در بستم برسد از کشف و
کرامات خود را پنهان دارد بهتر باشد زیرا که تا بمرتبه دیگر تواند رسید اما طبقه خواجه ذوالنون
مصری که هفتاد مرتبه در سلوک نهاده اند بست و پنجم مرتبه در کشف و کرامات است پس رونده
را باید که چون بدین بست و پنجم مرتبه رسد کشف و کرامات خود ظاهر نکند که همدرین مرتبه بماند
و بمرتبه سی و پنج دیگر نتواند رسید اما درین طبقه که خواجه بایزید است چهل و پنج مرتبه در سلوک
نهاده اند در سیزدهم کشف و کرامات است چون رونده همدرین سیزدهم مرتبه خود را
کشف کند بباقی دیگر نتواند رسید انگاه قطب الاسلام فرمود بعضی مشائخ و اولیاء خود را
که درین مقام کشف و کرامات اظهار کرده اند همدرین مرتبه مانده ایشان را کامل نمیگویند
زیرا که در مرتبه کشف و کرامات خود را چرا پیدا کردند اما آنکه کامل حال اند تا بتمام مرتبه نمیرسند

سخن کشف وکرامات بیرون نمید هند اگر سخن بیرون دهند همان شود که ایشان گویند پس درمیان اولیا که نفس ایشان تفاوت می شود ازین جهت است که هم در آغاز حال مرتبه خود در کشف می کنند ازان دیگر باقی ضائع میمانند وآنکه کامل است تا خود را بمرتبه تمام نمیرساند کشف نمی کند پس او ضائع نیست اما درطیقه امامان شریعت که سی مرتبه در سلوک نهاده اند وبستم مرتبه خانهٔ کشف وکرامات است خود را درکشف وکرامات اظهار نه کنند تا تمام مرتبه که سی ام مرتبه است برسند و بدان بار یابند اما طبقه شاه شجاع کرمانی وسمنون محب وخواجه محمد مرعشی بست مرتبه در سلوک نهاده اند ازان دهم مرتبه درکشف وکرامات است پس هر که درین مرتبه دهم که کشف وکرامات است خود را کشف گرداند هرگز او بمرتبه دیگر نرسد همدرین بماند اما درطیقه خواجگان چشت که پانزده مرتبه درسلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف وکرامات است اگر خود را همدران پنجم مرتبه اظهار کنند بده مرتبه دیگر نرسند پس او ضائع است اما مرد کامل میان خواجگان چشت او ست که تا در پانزدهم مرتبه نرسد خود را آشکارا نکند که آن مرتبه کامل است چون خواجه قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان نمود چشم پر آب کرد وبگریست وروی سوئی دعاگو کرد وفرمود در دائره محمدی هر یکے مردانند که از مرتبه سلوک میگذرند بلک صد هزار درجه دیگر بیش می روند و ذره اسرار بیرون نمید هند وخود را نمیدانند که ما چه ایم وچه کسے ایم پس اے فریدالدین مردم ازین مرتبه سلوک می گذرد آنگاه مقام بلند تر میکنند پس هر که مقام بلند تر کشید در عالم تحیر افتاد چون ایشان در عالم تحیر افتاده اند آنگاه فراق ایشان بوصال بدل گردد همین که خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کردند در عالم تحیر مشغول شدند و دعاگوی در خرابه مقام داشت آنجا آمده مشغول گشت الحمد لله علی ذلک +

مجلس چهارم

روز دوشنبه ماه ذیقعده سنه اربع وثمانین وخمسمائة دولت پابوس حاصل شد طائفه درویشان اهل صفه و

مولانا نائی علاؤالدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز بخدمت حاضر بودند سخن در تکبیر گفتن درویشان
میرفت که بهر مقام و کوچه و بازار و بر درها که می رسند تکبیر می گویند این از کجاست خواجه
قطب الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند که برین نوع تکبیر گفتن جای نیامده است
که بهر محلی تکبیر گویند زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی از دین و یا از دنیا برسد برای
مزید نعمت شکر گویند بران وقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیست بعده فرمود که تکبیر
بمعنی حمد است آنگاه هم درین محل فرمود که در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودیم در بغداد
چند روزی برابر ایشان افطار بود زهی مشغولی که در ایشان دیدم چندین سیاحی که من در عالم
کرده ام و چندین بزرگان را که دیده ام مشغولی مثل شیخ شهاب الدین یکی را ندیده ام الغرض
درویشی خرقه پوش بخدمت ایشان آمد و سلام کرد و دست شیخ شهاب الدین را بگرفت و
برفور تکبیر بگفت خدمت شیخ شهاب الدین را از حد دشوار نمود و این حکایت فرمود که وقتی
رسول علیه السلام نشسته بود و اصحاب گرد برگرد او بودند روی سوی یاران کرده فرمود
من امید میدارم که فردای قیامت ربعی از بهشت بشما خواهند داد و سه ربع امتان دیگر را
برفور امیر المومنین صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر تکبیر گفتند برای شکران
نعمت تا بر مزید شود دوم بار رسول علیه السلام فرمودند که ثلث بهشت بشما خواهند داد
و ثلثان امتان دیگر را همین که رسول علیه السلام این سخن بگفت امیر المومنین عمر فاروق اعظم و
علی رضی الله تعالی عنه و یاران برخاستند و تکبیر گفتند برای شکران نعمت تا بر مزید شود
سیوم بار رسول علیه السلام فرمود نصف بهشت بشما خواهند داد و نصف امتان دیگر را امیر المومنین
عثمان ذو النورین و علی رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر برخاستند از برای شکران النعمت
تا بر مزید شود و تکبیر گفتند چهارم بار رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اول در بهشت امتان

من خواهند رفت [illegible] ستان دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر
برخاستند برای شکرانِ نعمت تا بر مرید شود و هر همه تکبیر بگفتند آنگاه شیخ شهاب الدین قدس الله
سره العزیز فرمود آنکه درویشان گویند چهار تکبیر یکی بمعنی همین است پس تکبیر بهر محلی نهایت
کر بگویند آنگاه سخن دران افتاده که اگر مرید در نماز نفل بود و پیر او را آواز دهد اگر مرید ترک
نفل گیرد برای واسطه جواب پیر چگونه باشد خواجه قطب الاسلام ادام الله تقواه بر لفظ مبارک
راند که فاضلتر آن باشد که ترک نماز نفل گیرد و بجواب دادن مشغول گردد که دران ثواب بسیار
است و فاضلتر از نماز نفل است آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی من در نماز نفل بودم
شیخ معین الدین ادام الله برکاته آواز داد بر فور من ترک نماز کردم و لبیک گفتم فرمودند
بیا چون بخدمت شیخ معین الدین رفتم پرسیدند که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم
آواز شما شنیدم ترک کردم و شما را جواب دادم فرمود که از حد نیکو کردی که این فاضلتر از
نماز نفل است مستعد بودن در کار پیر خود کار دین ست آنگاه هم درین محل فرمود که من وقتی
بخدمت شیخ معین الدین حاضر بودم و اهل صفه نیز حاضر بودند حکایت اولیا می رفت در میان مردی
از بیرون بیامد و بنیت بیعت مسرور قدم نهاد خواجه فرمود بنشین بنشست گفت که من
بخدمت شیخ بجهت آن آمده ام تا مرید شوم و خدمت شیخ در وقت خود بود فرمود هر چه
من ترا بگویم بکنی و بجا آری پس بدین شرط ترا مرید بگیریم گفت بدانچه فرمان شود گفت
چنانکه تو کلمه میگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکبار بدین طریق بگو لا اله الا الله چشتی رسول
الله چونکه راسخ بود بر فور بگفت خواجه او را بیعت کرد و خلعت و نعمت داد و بشرف
بیعت مشرف گردانید آنگاه آن مرد را گفت بشنو من که ترا گفتم که کلمه برین نوع بگو از برای
امتحان عقیدت ترا فرموده ام و الا نه من کیستم و که امم یکی از کمترین بندگان محمد رسول الله ام

و کلمه همان ست که بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله فاما از برای کمالیت حال ترا همین کلمه گویانیدم
چون تو برای مرید شدن آمدی و بمن صدق داشتی و راسخ بودی بر فور همچنان گفتی مرید
صادق شدی و مرید را صدق همچنین می باید که بخدمت پیر خود راسخ و صادق باشد بعد ازان
سخن دران افتاد که چون مردم تائب شود باید که حریفان که پیش بوده اند با ایشان نباشد و گرد
ایشان نگردد تا باز هم دران حال ملوث نگردانند که آدمی زاده را بلائی عظیم از صحبت بد چیز دیگر
نیست چرا که صحبت موثر است و خود هم ازان فعل بد که قبل توبه او را دوست داشتی ازو محترز باشد
و صد چندان دشمن دارد بعد ازان هم درین محل فرمود که خواجه حمید الدین بهدانی مردی بزرگ
از مریدان حضرت خواجه معین الدین اند هم خرقه دعاگوی چون او تائب شد یاران هم نشینان
بیامدند و گفتند بیا تا باز بر سران ذوق شویم خواجه حمید الدین بهدانی بر ایشان تف کرد گفت
بروید بگوشه بنشینید و ترک این مسکین گیرید که من ازار بند خود را چنان محکم بسته ام که فردای قیامت
بحوران بهشت هم نکشایم بعد ازان خواجه قطب الاسلام درین فواید بود که طعام آوردند خواجه
و درویشان بطعام مشغول شدند و آن را تناول میکردند که همچنان شیخ نظام الدین ابو المؤید
درآمد سلام کرد خواجه قطب الاسلام بر وی هیچ التفات نکرد و جواب سلام نگفت شیخ نظام الدین ابو المؤید
را از حد دشوار نمود الغرض چون از طعام فارغ شد ابو المؤید سوال کرد آن زمان که ما درآمدیم شما در
طعام خوردن مشغول بودید من سلام کردم چرا جواب سلام باز ندادید خواجه قطب الاسلام ادام
الله بقائه فرمود که ما در طاعت بودیم چگونه ترا جواب سلام گوییم زیرا که درویشان که طعام
میخورند از برائی قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان این باشد پس گوی ایشان در
طاعت باشند پس کسی که در طاعت باشد او را روا نبود که جواب سلام باز دهد و آینده را نیز
روا است که سلام گوید فاما بیاید و بنشیند و در طعام خوردن مشغول گردد چون از طعام فارغ

گردند بعد ازان برخیزد و سلام گوید آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته همدرین محل
حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصیرآبادی که بر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز
بود با یاران خود در خوردن طعام مشغول بودند و امام الحرمین که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام
کرد یاران او بدو والتفات نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت که من آمدم و سلام
گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین است که هرکه در جماعتی
درآید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند آینده را باید که سلام نگوید بنشیند چون از طعام
خوردن فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آینده برخیزد و سلام بگوید امام الحرمین گفت این معنی
از کجا می گوئید از عقل یا از نقل شیخ ابوالقاسم گفت از روی عقل می گویم زیرا که طعام خورده میشود
برای قوت عبادت چون آنکس طعام برین نیت استیفا می کند در عین طاعت است پس آنکس که
در عین طاعت باشد علیک چگونه گوید بعد ازان خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته در عالم سکر
افتاد دعاگوی بازگشت در خرابه خود آمد و مشغول شد الحمد لله علی ذلک ✤ مجلس پنجم

ماه ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و خمس مائة دولت پابوس حاصل شد سخن در حج گذاردن افتاد
قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاؤ الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید
شرف الدین و شیخ محمود موزه دوز و مولانا فقیه خدای داد و هر یکی کسانی که بودند از عرش تا
تحت الثری پیش نظر ایشان حجاب نبود صاحب کشف و کرامات بودند آنگاه حکایت مسافران خانه
کعبه افتاده بود خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که خدای را بندگان باشند چون در مقام
خرابه خود باشند خانه کعبه را فرمان شود که گرد ایشان طواف کند آنگاه خواجه قطب الاسلام همدرین
بود که خدمت شیخ و عزیزان دیگر که حاضر بودند برخاستند و استاده شدند هر همه در عالم تحیر
و شوق مستغرق گشتند چنانچه از خویش خبر نداشتند و دعاگوی نیز در عالم شوق مستغرق گشت

الغرض هم درین محل خواجه و عزیزان دیگر تکبیر برداشتند چنانکه در طواف کعبه میدیدند و میگفتند
و از اعضاء هر یکی خون تازه روان شد هر قطرهٔ خون که در زمین می افتاد نقش تکبیرات
بر می آمد آنگاه بخود باز آمدیم کعبه معاینه پیش خود استاده دیدیم چنانچه ادثبات بجا آوردیم
و چهار بار گرد او گشتیم هاتف از غیب آواز داد که ای عزیزان ما حج و طواف و نماز شما قبول کردیم و
آن کسان را که بمتابعت شما باشند و پیروی شما کنند بعد ازان خواجه قطب الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که شیخ الاسلام معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز هر سال از اجمیر در خانه
کعبه برفتی آخر الامر چون کار ایشان بکمالیت رسید حاجیان که در حج برفتندی خواجه معین الدین
را در طواف خانه کعبه دیدندی و خواجه خود معتکف بودی آخر معلوم شد که هر شب خواجه معین الدین
در خانه کعبه برفتی و شب همانجا بگردی و هنوز صبح نا دمیدی که بیامدی و نماز فجر در جماعت خانه
خود گذاردی آنگاه هم درین محل فرمودند که شنیدم از شیخ معین الدین که از زبان شیخ عثمان هرونی
حکایت میکردند آن روز که در سمرقند بودند که خواجه مودود چشتی رحمة الله علیه هر وقتی که اشتیاق
کعبه غالب شدی فرشتگان را فرمان آمدی تا خانه کعبه را برمیگرفتندی در چشت می آوردند و نظر
خواجه میداشتند چون خواجه طواف بکردی و آنچه نماز آمده است بگذاردی باز خانه کعبه را فرشتگان
می بردند و در مقام میداشتند آنگاه فرمود که خواجه حذیفه مرعشی قدس الله سره العزیز را هفتاد
سال پای مبارک ایشان از سجاده برنخاسته بود و جائی نرفته مسافران و حاجیان هر سال و ماه
که بزیارت خواجه می آمدند میگفتند که خواجه را ما در خانه کعبه و در بیت المقدس دیده ایم آنگاه
سخن در قرآن خواندن و یاد کردن افتاده بود خواجه قطب الاسلام ادام برکاته بر لفظ
مبارک راندند دعاگوئی درسبد، حال قرآن یاد داشت خاطر متردد می بود شبی از شبها حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و دیدهٔ خود را در پای مبارک ایشان نهادم

وزاری نمودم گفتم درخواست دارم که مرا حافظه شود تا قرآن یاد گیرم رسول علیه السلام را بزاری
من شفقت آرد فرمود که سر برکن سر برکردم فرمود که سوره یوسف را ملازمت بنما تا ترا قرآن یاد
شود همچنان بیدار شدم سورهٔ یوسف را ملازمت کردم حقتعالی درین آخر عمر قرآن مرا روزی
کرد تمام حفظ کردم و هر که خواهد قرآن یاد گیرد سورهٔ یوسف را بسیار ملازمت نماید تا قرآن
زود ترا یاد شود دانگاه همدرین محل فرمود که شنیده ام از زبان شیخ معین الدین حسن سنجری قدس
الله سره دادا ز پیر خود خواجه عثمان هارونی حکایت کرد که ایشان میگفتند که خدمت یوسف چشتی
را نیز قرآن یاد نبود شبی از شبها متردد خاطر در خواب پیر خود را در خواب دید وی را گفت
چرا پریشان خاطر گفت بسبب آنکه یاد گرفتن قرآن فرمود که در روزی صد بار سورهٔ اخلاص
بهنیت یاد گرفتن قرآن بخوان تا حق تعالی ترا کلام الله روزی کند و هر که دیگر هم بخواند او را
نیز روزی شود چون بیدار شدم هر روز بر حکم اشارت در خواندن سورهٔ اخلاص ملازمت
کردم و چند روزی نگذشت که بفضل خدای تعالی قرآن یاد شد در آخر عمر کار بحدی رسید
که هر روز پنج بار ختم قرآن کردمی بعد از آن در تلاوت دیگر مشغول شدمی خواجه قطب الاسلام
این فواید تمام کرد و در عالم تحیر مشغول گشت و دعاگوی در خرابه مقام داشت آنجا بیامد و
مشغول شد الحمد لله علی ذلک + **مجلس ششم** - بتاریخ روز جمعه ماه شوال سنه
مذکوره دولت پایبوس حاصل شد عزیزان اهل صفه حاضر بودند سخن در صفت آب حوض
شمسی میرفت خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود درآنچه شمس والی دهلی خواست که حوض بنا
کند یکروز سوار شد با جمع ارکان دولت زمین برای حوض راست کنانیدن میدید چنانچه
آنجا رسید که حوض است بایستاد که این زمین بهتر است چون بدید بازگشت و در قصر آمد
چون آن مرد کی از واصلان حق بود همبرین نیت در آن شب بر مصلی قدری در خواب شد

چنان دید که نزدیک چبوتره که دران حوض ست مردی بلند بالا صاحب کمال با گیسوی سیاه
و چنان خوب رو که وصف او نتوان کرد بر اسپ سوار و چند نفر دیگر برابر او ایستاده اند همین که
نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بیا چه نیت داری گفتم نیت این دارم که اینجا حوض
راست کنم آنگاه همدرین گفت و گوی که نزدیک آنمرد استاده بود مرا گفت ای شمس این رسول خدا
است عزوجل درخواست نمائی تا آن مراد بدامن تو رساند چون مرا اندیشه این حوض بود
همان التماس کردم و در پای مبارک رسول صلی الله علیه وسلم افتادم بعد برخاستم و دست
بسته استاده شدم همانجا که چبوتره ست اسپ رسول علیه السلام دست بزد و آب بیرون آمد رسول
علیه السلام فرمود ای شمس همین جای حوض راست بکنانی که همچنین آب بیرون آید که در هیچ شهری
و مقامی بلذت آن آب نباشد آنگاه همدرین گفت و گوئی بودیم که بیدار شدیم همان روز
پگاه سوار شدم چون آنجا بیامدم که اسپ رسول علیه السلام سم زده بود می بینم که آب بیرون
آمده است آنجا قرار گرفت هر که برابر شمس آمده بود قدری ازان آب خوردند سوگند
بر زبان راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسی جمع کنند و در آب اندازند این چنین
شیرین نباشد که لذت این آب راست آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک راندند که شیرینی آن آب به برکت قدم مبارک رسول علیه السلام بود و دوم برکت
این حوض آنست که نزدیک آن زمین چه نوع بزرگان خفته اند و هنوز کیان خواهند خفت
آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که ما نیز امید داریم که هم
به نزدیک این حوض مسکن خواهیم ساخت آنگاه خواجه از بزرگی شمس والی حکایت کرد که
از حد خوب اعتقاد بود در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندیده مگر بیدار و در
عالم تحیر استاده ناگاه اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی و خود

چنان دید که نزدیک چبوتره که دران حوض ست مردی بلند بالا صاحب کمال با گیسوی سیاه
وچنان خوب روکه وصف او نتوان کرد براسپی سوار و چند نفر دیگر برابر او ایستاده اند همین که
نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بیا چه نیت داری گفتم نیت این دارم که اینجا حوض
راست کنم انگاه همدرین گفت وگوی کسی نزدیک آنحضرت استاده بود گفت ای شمس این رسول خدا
است عزوجل درخواست نمائی تا آن مراد بدامن تو رساند چون مرا اندیشه این حوض بود
همان التماس کردم و در پای مبارک رسول صلی الله علیه وسلم افتادم بعد برخاستم و دست
بسته استاده شدم همانجا که چبوتره ست اسپ رسول علیه السلام دست بزد و آب بیرون آمد رسول
علیه السلام فرمود ای شمس همین جای حوض است بکنانی که همچنین آب بیرون آید که در هیچ شهری
ومقامی بلذت آن آب نباشد انگاه همدرین گفت وگوئی بودیم که بیدار شدیم همانروز
بگاه سوار شدم چون آنجا بیامدم که اسپ رسول علیه السلام سم زده بود می بینم که آب بیرون
آمده است آنجا قرار گرفت هر که برابر شمس آمده بود قدری ازان آب خوردند سوگند
برزبان راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسی جمع کنند و در آب اندازند این چنین
شیرین نباشد که لذت این آب راست انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک راندند که شیرینی آن آب به برکت قدم مبارک رسول علیه السلام بود و دوم برکت
این حوض آنست که نزدیک آن زمین چه نوع بزرگان خفته اند و هنوز کیان خواهند خفت
انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که مانیز امید داریم که هم
به نزدیک این حوض مسکن خواهیم ساخت انگاه خواجه از بزرگی شمس والی حکایت کرد که
از حد خوب اعتقاد بود در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندیده مگر بیدار و در
عالم تحیر استاده ناگاه اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی وخود

برخاستی و آب بستیاری وضو ساختی و بر مصلی قرار گرفتی و هیچ کس را از خدمتگاران حجرۀ آن
بیدار نکردی و گفتی آسوده گان را چه رنجه دارم انگاه هم درین فرمود که شبها خرقه پوشیدی
ازین حال کسی را خبر نکردی و یک کس را همراه گرفتی یک توشه دان پر از تنکهائی زر بر دست
او بودی و بر در هر مسلمانی بگشتی و از احوال هر یک ایشان را بررسیدی و نصیب کردی
چون از انجا بگذشتی در مسجدها و خرابهائی و صومعه هائی و بازارها بگشتی و ایشان را که دران ساکن
می بودند از درویشان و جز آن هر چه نصیب او بودی بر دست او دادی و صد هزار معذرت
دیگر بکردی و این سخن هم بگفتی که اگر ازین حال کسی دریابد زینهار پیش او نه گویند چون روز
شدی بار عام دادی فرمودی که آن مسلمانان را بیارید که شب فاقه داشتند بر حکم اشارت
می آوردند و هر یکی را پیش خود طلبیدی و بر اندازه هر یکی چیزی بدادی و برو نیز
سوگند دادی که چون شما را علف نماند و بقوت درمانند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند بیائید
که من بر تخت نشسته ام و زنجیر معدلت بر در آویخته آن را بجنبانید تا من شما را بانصاف رسانم
که فردای قیامت طاقت دعوی شما ندارم انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود
که او این سخن از برای آن گفتی تا از گردن او ساقط شود که فردای قیامت مخلصی او باشد که من گفته
بودیم شما نیامدید انگاه هم درین محل فرمود شبی از شبها بر دعاگوی بیامد و پای دعاگو گرفته ماند
گفتم ما را چند رنجه داری هر حاجتی که هست بخواه گفت حاجت آن دارم که چنانچه بلطف از
حضرت رب العزت این مملکت دهانیده اید چون فردای قیامت شود مرا خواهند برانگیخت و
حساب خواهد بود دران وقت فرو نگذارید بعد ازان که من سخن او قبول کردم انگاه بازگشت
انگاه فرمود که از حد معاملها بر نیک ارد بر سر آن بنده درویشان است که ذره از محبت ایشان خالی
نیست انگاه فرمود که وقتی جانب بداؤن مسافر بودم و این شمس والی نیز در بداؤن بود

یک روز برای گوئی باختن بیرون رفته بود پیر سخت و نحیف چیزی از والی درخواست کرد او را هیچ نداد چون بیشتر رفت جوانی استاده بود توانا و تندرست دست در کیسه دو مبلغ از تنکهای زر بیرون کشید و او را داد بیشتر شد شمس والی دهلی روی سوی کارکنان کرد و گفت به بینید آن پیر از من چیزی درخواست من او را هیچ ندادم و آن جوان را ناخواسته بدادم تا بدانید که اگر خواست من بودی آن پیر را چیزی میدادم که لائق و مستحق بود فاما هر کرا میدهد خدا تعالی میدهد درمیان من کیستم که گویم او را چیزی دادم و این را چرا ندادم هر چه هست بربسته خواست خدا تعالی عز و جل است آنگاه همدرین محل فرمود در آنچه شیخ الاسلام دهلی بر برادرم شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه دروغ رفع کرد که نظر بر امارد دارد و دعوی درویشی میکند چنانچه این خبر بسمع شمس والی رسید هیچ بر روی شیخ جلال الدین نگفت شیخ الاسلام دهلی درین کار در نشست و کار بجدی کشید که محضر کردند اشارت شمس والی شد که شیخ جلال الدین را حاضر آورند دعاگوئی نیز دران محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفته فرستاد که درین دعوی منصفی باید شیخ الاسلام دهلی گفته فرستاد منصف هر کرا شما اختیار کنند باز شیخ جلال الدین گفته فرستاد که شیخ بهاؤ الدین زکریا درمیان منصف باشد شیخ الاسلام گفته فرستاد که شیخ بهاؤ الدین در ملتان است او کی خواهد آمد شیخ جلال الدین گفته فرستاد که فردا بوقت محضر خواهد رسید الغرض روز دوم آن محضر شد جمله صدور و ائمه و مشائخ همه حاضر شدند شیخ جلال الدین هم بیاید در صف نعال بنشست بزرگی گفت که بالاتر بیائید و شمس والی هر چند معذرت نمود که جلال الدین از همه بالاتر بنشیند شیخ جلال الدین فرمود این زمان مقام دعوی است مقام من همین است بعد ازان هر کسی از ائمه و صدور و شیخ الاسلام حدیثی و روایتی بمناسبت حال شیخ جلال الدین میگفتند یکزمانی شد که آواز برآمد که شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس الله سره العزیز رسید

رسید همه خلق متعجب بماندند با یکدیگری گفتند که خدمت شیخ بهاؤالدین را که خبر کرد و ایشان
از ملتان کی روان شدند کی اینجا رسیدند و همچنین که شیخ بهاؤالدین زکریا بوقت محضر
رسید دران مجلس درآمد تا آنجا که خلق نعلین کشیده بودند با ستاد و نظر کرد نعلین شیخ جلال الدین
را بشناخت و از زمین برگرفت و ببوسید و بر سر و دیده نهاد و فرود آورد و در آستین مبارک
کرد و سلام گفت و نزدیک شیخ جلال الدین نشست همین که شمس والی را این خبر معاینه شد روی
بسوی خلق کرد و گفت بزرگی شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد منصفی که آماده بود همچو
مولانای بهاؤالدین نعلین شیخ جلال الدین بوسید و در آستین کرد با او چه دعوی بس معلوم
شد که این سخن دروغ است که شیخ الاسلام دهلی در باب شیخ جلال الدین رفع کرده است
این فعل در ایشان نیست جمله صدور و ائمه و شمس والی معذرت بسیار عذر خواستند الغرض شیخ
جلال الدین و شیخ بهاؤالدین هردو باز گشتند و در کناره جوی آمدند شب همانجا کردند چون
روز شد شیخ بهاؤالدین وداع کرده جانب ملتان روان شد و شیخ جلال الدین جانب
هندوستان بسمت لکهنوتی روان شدند و مدتی در حیات بماند بعده نقل کرد الغرض
بسی بر نیامد که شیخ الاسلام دهلی ببلای در شکم مبتلا شده هم دران مرد آنگاه سخن در دنیا
افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک را هیچ حجابی بزرگ تر از دنیا نیست زیرا که کسی بخدا نمیرسد
ازین سبب که در دنیا مشغول و ملوث می باشد و اهل سلوک فرموده اند که میان حق و میان
بنده هیچ حجابی بیشتر از دنیا نیست پس هر که در دنیا فرو شود و از خدا باز ماند همان قدر که
مردم بدنیا مشغول شوند همان مقدار از خدای دور مانند و جدا افتند آنگاه فرمود که
روزیکه در دنیا مهر دنیا زدند جمله ملکوت بران نگریستند مگر ابلیس لعین که شاد شد و گفت
فتنه قائم گشت در میان فرزندان آدم که از برای این مهر برادر مر برادر را هلاک کند

وخویشاوندان از جہت او رحم ببرند و شہرہا از پئے این مہر خراب شود و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و در عداوت باشند و ہلاک شوند و دنیا برقرار ماند الغرض این مہر دنیا را ابلیس لعین باکرام و تعظیم تمام بر چشم نہاد فرمان شد اے عزازیل این چہ کردی مہر دنیا را بتعظیم تمام بر چشم نہادی عزازیل گفت الٰہی دنیا را بتعظیم تمام از بہر آن بر چشم نہادم تا ہر کہ این را دوست دارد و درین فرود شود و اوکی از من گردد من بجدی اورا بفریبم و بدین مردار مشغول گردانم کہ از جملہ طاعات و عبادات و خیرات دور اندازم پس چون او قرین من گردد بزودی ہلاک شود و آن مال او دیگران خورند و او از میان رفتہ باشد آنگاہ خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ زہی غدار و مکار کہ این دنیا است و کسانیکہ درو فرو شدند ایشان را جائی پیدا نہ ہمہ را ہلاک کرد و خود برقرار آنگاہ فرمود کہ دنیا را برہمہ دوستی و یاری ہست مگر بر درویشان کہ ایشان او را پشت پای زدہ اند و از خود دور داشتہ اند آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ گفتی کہ در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم مردان باشند کہ ہمین دنیا ہزار ہزار بار بر در ایشان بیاید و بگوید کہ ای خواجگان اگر مرا قبول نمیکنید باری وقتی از اوقات بگوشہ چشم درین ضعیفہ بہ بینید ایشان از تنگ چشم نہ بینید مگر آنکہ بفرمایند اگر بار دیگر بر در ما آمدی ہلاک خواہی شد بعد ازان ہم درین محل حکایت فرمود کہ مہتر عیسی علیہ السلام عورتے زالے بدحال کریہ لقای را دید از وے پرسید تو کیستی گفت من ضعیفہ دنیا ام مہتر عیسی علیہ السلام گفت چند شوہر کردہ گفت بیحد و اندازہ اگر چیزی معدود و محصور باشد بگویم مہتر عیسی علیہ السلام گفت ازان شوہران ہیچ کدامی ترا طلاق گفتہ اند گفت ہمہ را من کشتم ایشان ناپیدا و من برقرار آنگاہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ ہا رہا بگریست و فرمود کہ درویشی را راحت تمام است و از آفتہای دنیا ایمن است اما غائت

کہ سختی در کار درویشی آن باشد کہ شبے دہ فاقہ باشد آن شب معراج او باشد زیرا کہ اہل سلوک و تصوف میگویند کہ معراج الفقیر فی لیلۃ الفاقۃ یعنی معراج درویش دران شب است کہ اورا فاقہ باشد پس ہیچ نعمت بالاتر از نعمت درویشی نیست آنگاہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ فاقہ درویش باختیار درویش ست زیرا کہ مملکت خود بر دست او دادہ است کہ تصرف کن و الہام آن بمصرف رسان پس او می تواند کہ خود ہم بخورد فاما بہ دیگران حصہ دہد خود فاقہ میکند تا کار او بالا گردد و مقام بیشتر شود آنگاہ چون خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کرد برخاست و استادہ شد و چشم در ہوا داشت و در عالم تحیر مشغول شد دعاگو بازگشت در خرابہ مقام خویش آمد۔ الحمد للہ علی ذالک ۰

مجلس ہشتم روز چہارشنبہ سنہ اربع وثمانین وخمسمایہ دولت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین ومولانائے شہاب الدین اوشی وشیخ محمود موزہ دوز و خواجہ تاج الدین غزنوی ومولانا فقیہ خداداد وسید نور الدین مبارک غزنوی وسید شرف الدین ومولانا شمس الدین ترک ومولانا علاؤ الدین کرمانی وقاضی عماد الدین ومولانا فخر الدین زاہد این ہمہ صاحب کشف وکرامت بخدمت خواجہ حاضر بودند حکایت در سلوک معرفت دریں میان قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ وقتے امام الحرمین رحمۃ اللہ علیہ با یاران خود نشستہ بود اورا دستے پیدا شد امام الحرمین ذکر اللہ آغاز کرد بموافقت او آن ہمہ بزرگان نیز کہ حاضر بودند آن نور در ذکر بودند کہ خبر از خود نداشتند بعدہ از اعضائے مبارک ایشان از زیر ہر موئے چون جوئے خون روان شد ہر قطرہ کہ بر زمین مے افتاد نقش نام اللہ پیدا شد وازان خون قطرہ کہ بر

می افتاد ازان آواز ذکر بیرون می آمد که الله چون خواجه این حکایت گفت درمیان آن بزرگان وقتی وحالتی پیدا شد که هر همه در ذکر شدند چندان ذکر گفتند که بیهوش شدند بعد ازان چون از بیهوشی باز آمدند خواجه این رباعی بر زبان مبارک راندند رباعی +

ذکر خوش تو ز هر دهن می شنوم + شرح غم تو ز خویشتن می شنوم + که هیچ نباشد که یکی بنشانم + تا نام تو می گوید و من می شنوم +

یاران در ذکر شدند چندان ذکر بگفتند که از هر موی مبارک ایشان جوئیهای خون روان شدند و هر قطره که بر زمین می افتاد نقش سبحان الله از زمین پیدا شد و ازان همه قطره آواز بلند ذکر پیدا می آمد و بعد ازان چون ازان ذکر فارغ شدند هر یکی بمقامی نشستند دعاگوی برخاست روی بر زمین آورد نیت بود که جانب خطهٔ هانسی روان شوم نظر خواجه قطب الاسلام ادام برکاته بر دعاگوی افتاد چشم پر آب کرد پس ازان که من بگویم بر قول آغاز کرد که مولانا ہی فرید دانم که روان خواهی شد باز روی بر زمین آوردم و گفتم اگر فرمان شود فرمود که برو تقدیر خدایتعالی برین نوع رفته است که در وقت سفر آخرة تو با نباشی انگاه روی سوی جمع کرد فرمود که از برای مزید نعمت دین و دنیا این درویش فاتحه و اخلاص میخواهم هر همه بخواندند و دعای خیر کردند انگاه مصلا بیش و عصا نشستند دعاگوی را عطا کردند با عصا و هم فرمودند دوگانه نماز بگزار و بنشین فردا روان شو بر حکم فرمان خواجه دوگانه نماز ادا کردم و بنشستم خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته روی سوی دعاگوی کرد فرمود که من امانت شما یعنی سجاده و نعلین و دستار و خرقه بقاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد بعد از نقل من پنجم و چهارم روز شما خواهید آمد و این امانت را خواهید گرفت همین که خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست هر همه

خواجه را دعا کردند بعد ازان خواجه فرمود که من نیز در وقت نقل خواجه خود شیخ
الاسلام خواجه معین الدین حسن سجزی قدس سره حاضر نبوذم و ایشان نیز خرقه
بمن نداده با همین سجاده روان کرده بودند چنانکه دعاگوئی باشما کرد انگاه فرمود که
مرید را می باید که بر سنت پیران خود ثابت باشد و ذره ازان تجاوز نکند تا فردا
از روی ایشان شرمنده نگردد و انگاه سخن در خوف افتاد بر لفظ مبارک راند که خوف
تازیانه حق است برای بے ادب تا هر که از بندگان بی ادبی کنند بران تازیانه
او راست کنند تا راست بایستد انگاه فرمود که در هر دلی که خوف حق درآید قاروره
آن دل را ذره ذره گرداند انگاه فرمود که وقتی خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه زحمتی
داشت هارون رشید طبیب ترسا برو فرستاد که آن طبیب از حد حاذق بود چون طبیب
نزدیک خواجه سفیان آمد دست بر سینه خواجه سفیان نهاده نعره برزد و بیفتاد و
گفت سبحان الله در دین محمد علیه السلام این چنین مردانند که از ترس خدا تعالی تمام
قاروره دل او ذره ذره گشته است آن طبیب بر فور کلمه گفت و مسلمان شد این خبر به
هارون رشید رسید که طبیبی که شما فرستاده بود دید او مسلمان شد گفت من دانسته بودم
که طبیب بر سر بیمار فرستاده ام این ندانستم که بیمار بر طبیب فرستاده ام انگاه فرمود که
اهل سلوک میفرمایند اگر درویش خواهد توانگری را محبت گیرد باید که زهد و طاعات بسیار
کند و اگر فقر را محبت خواهد در فقر نامرادی بسیار کند و اگر در قرب محبت طلبد ناامیدی
در خویش و در طاعت خویش بسیار آرد انگاه درین مقامات برسد و اگر این چنین نکند
ضائع ماند بعد ازان روی سوی دعاگوئی کرد و گفت ای فرید تو مارا در دنیا و آخرت
یاری فاالمشنو غافل نباشی که اهل سلوک می فرمایند که راه طریقت راهی است پرخوف

هرکه درین راه قدم نهد بغفلت در منزلگاه عزت نرسد مگر بدین طریق که اهل آن راه فرموده‌اند که چون مردم بر در حق برسد تا بر ست بلاء آن درنگوید هرگز گشاده نشود تا بر جای ایستاده بود و بار نخواهد هرگز بار نیابد و تا بقدم ذلت نرود هرگز بمنزلگاه عزت نرسد انگاه فرمود که سی سال بریاضت گذشت تا بهنه بابها بار نخواستیم ندادند تا بهمه دستها دز نکوفتیم نگشادند تا بهمه قدمها براه نرفتیم بمنزلگاه عزت نرسیدیم همین که خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد هریک عزیزان روئے بر زمین آوردند و باز گشتند چون نوبت بمن آمد سرم درکنار گرفت و بگریست و این لفظ بر زبان مبارک راند هذا فراق بینی و بینک بعده فرمود که حق ارادت بر پیر سخت چیز نیست برو که ترا بخدا سپردم و بمقام قرب و عزت گاه رسانیدم همین که گفت در عالم تحیر افتاده مشغول شد و دعاے گوئی بازگشت این فوائد سلوک بود که از زبان مخدوم عالمیان شنیده شد و درین مجموعه بثبات افتاد الحمد لله على ذلك

تمت

خدائی تعالی را منتی بے پایان که ملفوظات حضرت قدوة الواصلین منهاج المتقین پیشوائی عارفین قطب الاولیا حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره جمع نموده حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر رحمة الله علیه بمطبع مجتبائی دهلی از اهتمام احقر الانام محمد عبد الاحد حسن انطباع یافته مطبوع طبائع اهل دلان گردید آما بخدمت ارباب بصیرت معذرتے هست که اصل این نسخه صحیح نبود و هرچند نسخه دیگر هم رسیده اشد تاهم فیمابین مغائرتے یافته شد لیکن بقدر وسع در دفع اغلاط کوشیده آمده احیانا اگر بنظر ناظرین حرف غلط رو نماید به اصلاح آن کرم نیارند

احقر ... معذرت پذیرند

مختصر فہرست کتب تصوف موجودہ کارخانہ تجارت مطبع مجتبائی دہلی

انیس الارواح ملفوظات حضرت
خواجہ عثمان ہارونی رح مرتبہ حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ
دلیل العارفین ملفوظات حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رح مجتبائی
جمع نمودہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ
فوائد السالکین ملفوظات حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار کاکی رح مرتبہ
حضرت بابا فرید گنجشکر مجتبائی۔
راحۃ القلوب ملفوظات حضرت
شیخ الشیوخ بابا فرید گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ
مولفہ حضرت نظام الدین اولیا
رحمۃ اللہ علیہ مجتبائی۔
اسرار الاولیا ملفوظات حضرت
بابا فرید گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ مرتبہ
بدر اسحاق رحمۃ اللہ علیہ کشوری
افضل الفوائد ملفوظات حضرت
سلطان نظام الدین اولیا محبوب
الٰہی رحمۃ اللہ علیہ مرتبہ حضرت
امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ۔ دہلی
فوائد الفواد ملفوظات حضرت
نظام الدین اولیا رح مرتبہ
حضرت حسن دہلوی رح کشوری

مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی
مبدا و معاد از تصنیف حضرت امام
ربانی مجدد الف ثانی نے اپنے
حالات ابتدائی و انتہائی کے
ضمن میں نکات فقر و درویشی
تحریر فرمائے ہیں مطبوعہ مجتبائی
اربع انہار از حضرت شاہ احمد سعید
مجددی رحمۃ اللہ علیہ بیان اشغال
و اوراد خاندان مجددیہ مطبوعہ
مجتبائی۔
ضیاء القلوب بیان اذکار و
اشغال حضرات چشتیہ و قادریہ
و نقشبندیہ۔ از حاجی امداد اللہ
صاحب رحمۃ اللہ علیہ
ایضاح ترجمہ اردو زیر طبع مجتبائی
صراط المستقیم در بیان اشغال و
اذکار از حضرت مولانا اسمٰعیل صاحب
شہید رحمۃ اللہ علیہ۔ مجتبائی
ہدایۃ الطالبین از حضرت شاہ
ابو سعید صاحب رحمۃ اللہ علیہ
ارشاد الطالبین از حضرت
قاضی ثناء اللہ پانی پتی۔
روضۃ الاقطاب حالات حضرت
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی

کلمات [illegible] مجتبائی اس میں عہد
میں حضرت غوث الثقلین اور حضرت
مرزا جانجاناں مظہر شہید رح اور حضرت
قاضی ثناء اللہ پانی پتی رحمۃ اللہ علیہ
و حضرت شاہ ولی اللہ محدث
دہلوی و حضرت شاہ غلام علی
کے مکتوبات ہیں اور اسکے آخر
میں ترجمہ اسرار العارفین و سیر الطالبین
جو حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی
رح کی تالیف سے لگا دیئے گئے
ہیں یہ کتاب تصوف میں عجیب و
غریب قابل دید ہے۔
ہدایۃ الاعمیٰ اردو و صدیقی اس میں
تصوف موافق شریعت کے
بیان کیا ہے تصنیف شیخ حسین کاشمیری
ترجمہ اردو جواہر خمسہ فارسی صحیح
مجتبائی یہ کتاب مثل عنقا نایاب
اور مانند ہما کمیاب تھی میرزا
محمد بیگ صاحب نے عام فہم اردو
میں سلیس ترجمہ کیا ہے یہ کتاب
خاص حضرت محمد غوث گوالیاری
کی تالیف کا ترجمہ ہے بطرز نہایت
تین حصوں میں منقسم ہے پہلے
حصہ میں دعوت ہر دو حکم دوسرے

میں ایک عقیدہ و قتی احوال …
جو عبادات و زہد کے متعلق …
اسمیں اکثر اعمال و اوراد موافق …
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کے
ہیں انھوں نے بالکل فروخت …
اور دوسرا حصہ …
جو تمامی دعوات کلیات …
فتوحات تسخیرات اسمائی …
موکلات اسماء اعظام کا …
ہے یہ مختصر عنقریب طبع ہو کر ہدیہ ناظرین
ہوگا۔ شائقین منتظر رہیں۔
در مکنون ترجمہ اردو زبدۃ …
مصنفہ حضرت شیخ عبد القدوس
گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ حالات
ملفوظات حضرت شاہ عبد الحق
صاحب ردولوی زیر طبع …
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار
حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی
رح اس کتاب نایاب میں جو
اولیا اللہ عارف باللہ کے صحیح
تاریخی حال اور انکے خوارق و
کرامات کا ذکر ہے مجتبائی۔
مفتاح العاشقین فارسی از حضرت
نصیر الدین چراغ دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

السلام و علیکم
امید کرتا ہوں آپ خیریت سے ہوں گے
اس کتاب کو پی ڈی ایف کرنے کا مقصد
فی سبیل للہ فراہم کرنا ہے لہذا اس سے
تجارتی مقصد نہیں ہے اس کو پڑھ کر
آگے سنڈ کریں اور اس بندہ ناچیز کو
اپنی دعاوں میں یاد رکھیں

pdf by
خلیفہ مدنی تونسوی
تحصیل تونسہ شریف ضلع ڈیرہ غازی
خان پاکستان
+923321717717